

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در این بود که آیا این قسمت از فرمایش مشهور که «القيمي يضمن بالقيمة» صحيح است یا خير؟ فرمایش امام را مفصل ذکر کردیم و عرض کردیم نظر شریف ایشان نهایتاً این می شود که ما از روایات متعددی استفاده می کنیم که ضمان در جمیع موارد به قیمت است، چه در مثلیات و چه در قیمیات. از روایات این استفاده می شود که ضمان در همه ی موارد به قیمت است، فقط آن مقداری که ما دلیل داریم و به وسیله ی آن از این روایات می توانیم اخراج کنیم جایی است که يك مال مثلي، مثلش موجود باشد، اما اگر يك مال مثلي مثلش متعذر یا نادر است، این باقی در تحت این روایات است.

در درس قبل عرض کردیم ما نمی توانیم بگوئیم این از قطعیات فقه است که بگوئیم تعبداً در فقه ما، فقها در تمام مواردی که يك مال مثلي مثل دارد و مثلش موجود است، ضمان را به مثل بدانند.

بررسی استدلال به صحیحہ صفوان جمال[1]

مرحوم امام خمینی در دنباله ی بحث اشاره فرمودند به روایت صحیحہ ی صفوان؛ می فرمایند از این صحیحہ ی صفوان استفاده می شود که ضمان در جمیع موارد به مثل است، یعنی درست نقطه ی مقابل آن روایات قبلی از این صحیحہ ی صفوان استفاده می کنیم ضمان در همه ی موارد چه در مثلیات و چه در قیمیات به مثل است، این روایت را باید چکار کنیم؟ روایت در من لا یحضره الفقیه جلد سوم صفحه 187 است؛ صحیحہ ی صفوان جمال است «سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول من وجد ضالّة فلم يعرفها ثم وجدت عنده فإنّها لربّها أو مثلها من مال الذي كتّمه» صفوان می گوید امام صادق (ع) می فرمود کسی که يك ضاله و گمشده ای را پیدا کند «فلم يعرفه» یا «لم يعرفه» یعنی نداند که این ضاله مال کیست؟ صاحبش را نمی شناسد، «ثم وجدت عنده فإنّها لربّه» این ضاله مال صاحب این ضاله است بعد می فرماید «أو مثلها من مال الذي كتّمه» از آن اموالی که خودش ذخیره دارد و مکتوم کرده، از آن مال مثلش را در اینجا بپردازد.

شاهد در این کلمه «أو مثلها» است، در اینجا در روایت نداریم ضاله قیمی است یا مثلي؟ می گوید «من وجد ضالّة» اعم از اینکه مثلي باشد یا قیمی «فإنّها لربّه» این ضاله مال صاحبش است اگر خودش موجود است و اگر نیست «مثلها من مال الذي كتّمه» شاهد بر این است که بر فرضی که مال موجود نیست ضمان به مثل است خواه ضاله قیمی باشد یا مثلي، این بیان استدلال است.

اشکالات مرحوم امام خمینی به استدلال به صحیحہ صفوان

امام (رضوان الله علیه) می‌فرمایند استدلال به این روایت چند تا اشکال دارد.

1) اشکال اولش این است که این يك روایت است در مقابل این همه روایتي که ما قبلاً خواندیم، شاید آن روایتي که خواندیم که ضمان به قیمت است مطلقاً، چه مال مثلي باشد و چه قیمی باشد، شاید بیش از ده پانزده روایت بود، این يك روایت است و يك روایت نمی‌تواند با این تعداد روایت مقاومت کند.

نکته اجتهادی: اینجا عرض کنم که ما وقتی روش فقها را در باب اجتهاد ملاحظه می‌کنیم تقریباً کثیری از فقها این نظر را دارند که اگر ده دوازده تا روایت يك طرف باشند، يك روایت هم در طرف دیگر باشد، و يك تعارضی بین‌شان بوجود بیاید، همین فرمایش امام را دارند که يك روایت واحد تاب مقاومت و معارضه‌ی با روایات متعدده را ندارد. این روشی است که فقها در فقه‌شان دارند، شما کتاب‌های فقهی را که مراجعه کنید این تعبیر «لا تقاوم» در کلمات فقها هست. ولی اشکالش این است که این روایت معارض یا ادله‌ی حجّیت خبر واحد شاملش می‌شود و یا نمی‌شود! اگر بگوئیم ادله‌ی حجّیت خبر واحد، آنجایی که دو تا روایت با هم تعارض صد در صد دارند شامل نمی‌شود، اینجا می‌هم که يك روایت با 20 روایت معارض است چنین روایتي را از اول حجّت نمی‌کند. اگر مقصود از این «لا تقاوم» این باشد که ادله‌ی حجّیت شامل این نمی‌شود، این يك وجه فنی پیدا می‌کند، اما اگر بگوئیم ادله‌ی حجّیت خبر واحد همانطور که شامل آن 20 روایت شده شامل این روایت هم می‌شود که ظاهر هم این است که اگر در يك جا 20 روایت بود در مقابل يك روایت بود، این روایت سنداً و دلالتاً اشکالی نداشت، این مشمول ادله‌ی حجّیت خبر واحد است. چطور آنجایی که شما ده تا روایت عام دارید يك روایت خاص می‌آید همه‌ی اینها را تخصیص می‌زند، ده روایت مطلق دارید يك روایت می‌آید همه‌ی اینها را تقیید می‌زند، آنجا این حرف را شما قائل هستید و اینجا هم باید این حرف را قائل باشید. اگر 20 تا روایت عام باشد و يك روایت خاص، 20 مطلق و يك مقید شما اینجا قاعده‌ی حمل مطلق بر مقید را جاری می‌کنید یا نه؟ می‌کنید. اگر واقعاً کثرت روایات در يك طرف طوری باشد که موجب تضعیف غلّت روایت در دیگری باشد و سبب بشود که آن روایت را در مقابل بگوئیم ادله‌ی حجّیت شاملش نمی‌شود، نوبت به حمل مطلق بر مقید نمی‌رسد. آنجا بالاتفاق همه می‌گویند خبر واحد حجّیتش از باب افاده‌ی ظن نیست، يك خبر واحد برای شما حجّت است ولو 80 درصد ظن به خلاف داشته باشد. نه حجّیتش از باب افاده‌ی ظنّ شخصی است و نه حجّیتش از باب افاده‌ی ظنّ نوعی است، هیچ کدام نیست. تعبداً شارع این را برای ما حجّت قرار داده. اگر شما بیائید بگوئید دلیل حجّیت خبر واحد سیره‌ی عقلاست، سیره‌ی عقلا اینجا می‌کند که 20 نفر بیایند يك حرفی بزنند و يك نفر حرف مقابلش بزند قبول نمی‌کنند، آن وقت برای فرمایش امام که می‌فرمایند «لا تقاوم» درست است، وجهی می‌شود. پس این بستگی دارد که بگوئیم ادله‌ی حجّیت خبر واحد شامل این روایت بالأخره می‌شود یا نه؟ آنهایی که ادله‌ی حجّیت خبر واحد را از باب سیره‌ی عقلا می‌دانند و مهم‌ترین دلیل برای حجّیت خبر واحد را سیره‌ی عقلا می‌دانند «لکلامهم وجه» که بگوئیم عقلا در مقابل 20 خبر به يك خبر اعتنایی نمی‌کنند.

2) شکال دومی که کردند اغتشاش در متن است، می‌فرمایند در روایات دارد «من وجد ضالّة فلم يعرفها ثم وجدت عنده» یعنی ضاله الآن در نزد این شخص هست، اگر این ضاله در دست این شخص هست، وقتی می‌خواهیم بگوئیم ضامن مثل است، باید تقدیر بگیریم و بگوئیم اگر تلف شد مثلش را ضامن است، اگر تقدیر بخواهیم بگیریم با ثمّ وجدت عنده سازگاری ندارد، لذا از آن به اغتشاش در متن تعبیر می‌کنند.

اینجا نکته‌ای را عرض کنم که البته این دیگر در اثر تبحّر در روایات و انس با روایات فقیه باید به آن برسد، نمی‌شود حتماً بگوید قطعی است، اینجا به ذهن می‌رسد که اصلاً این «ثمّ وجدت عنده» نبوده، «ثمّ فقدت عنده» است چون وجدت با فقدت از جهت کتابت خیلی نزدیک به هم نوشته می‌شود، قدیم هم که چاپ نبوده و همه به صورت خطی نوشته می‌شد، من بعید نمی‌دانم که این «وجدت» نباشد و «فقدت» باشد و خیلی خوب می‌شد «من وجد ضالّة فلم يعرفها ثم فقدت»، این اولاً نسبت به اینکه این احتمال قوی وجود دارد که «فقدت» باشد. آن وقت به همین اشکال ایشان می‌فرمایند اگر «فقدت» باشد «فإنّها لرّبّها» می‌گوئیم این «فإنّها لرّبّها» برای این است که امام (ع) می‌خواهد بفرماید اگر شما در يك بیابانی يك ضاله‌ای را دیدید و کسی هم در کنارش

نیست فکر نکنید مال خودتان است و مثل بقیه مباحات اولیه نیست که در اثر ریاضت برایتان مباح بشود، نه، این مال مالکش است و حالا که «فقدت» «و مثلها من مال الذي كتمها» مثلش را باید از مال خود بردازی، لذا با آن فائدها لربها» هم این سازگاری دارد.

3) نکته‌ی دیگری که امام به عنوان يك اشكال اینجا دارند؛ می‌فرمایند اینکه ما کلمه‌ی مثل را حمل کنیم بر مثل در مقابل قیمت، این هم حرف درستی نیست، ما احتمال می‌دهیم این مثل طوری معنا می‌شود که شامل قیمت هم بشود! و می‌فرماید این احتمال بعیدی نیست و شاهدشان هم این است که شیخ طوسی در آیه «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» آنجا فرموده اگر قیمتش هم بدهید گویا مثلش را دادید، یعنی خود قیمت من مصادیق المثل، این را هم به عنوان احتمال در اینجا بیان می‌کنند. لذا می‌فرمایند اگر بخواهیم بین این صحیح صفتان و آن روایات دیگر جمع کنیم، جمعش به این است که یا کلمه‌ی مثل را در اینجا حمل بر اعم کنیم بگوئیم مثل اعم از مثل و قیمت است.

ما تا اینجا روی همان مبناي خودمان ایستادیم، به نظر ما نه آن روایاتی که کلمه‌ی قیمت دارد و نه روایاتی که کلمه‌ی مثل دارد هیچ کدام در مقابل دیگری نیست. نه آنجایی که گفته قیمت می‌خواهد مثل را احتراز کند، و نه آنجایی که مثل گفته می‌خواهد قیمت را از آن احتراز کند، حالا فرمایش مرحوم آقای خوئی را هم بخوانیم و يك جمع‌بندی نهایی در این بحث کنیم و این بحث را تمام کنیم.

دیدگاه مرحوم خوئی

مرحوم آقای خوئی (قدس سره) درست برخلاف امام (رضوان الله علیه) می‌فرمایند قاعده‌ی اولیه‌ی در ضمانات این است که همه جا ضمان به مثل است، هر جایی که يك مالي تلف شد اگر مثلش موجود است باید آن را بپردازند و بر این قاعده می‌فرماید ما چند تا روایت هم داریم، سه چهار تا روایت ذکر می‌کنند که از این روایات استفاده می‌شود ضمان به مثل است ولو در قیمیات و در جایی که مالي که تلف شده قیمی باشد. منتهی بعد می‌فرمایند این روایات گرچه مؤید این قاعده است ولی این روایات ضعیف است، این روایات ضعیف است و باز اشاره می‌کنم به همان روایاتی که امام به آن استدلال کردند که می‌فرمایند ما از روایات کثیره استفاده می‌کنیم ضمان در قیمیات به قیمت است و مرحوم آقای خوئی همین نظریه‌ی مشهور را که «القیمي يضمن بالقيمة» را می‌پذیرد و طبق آن فتوا می‌دهد. اما آن مطلب اول که می‌گویند قاعده این است که ضمان به مثل است، طبق همان مباحثی است که ما در قبل هم گفتیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم، که يك مال چند تا حیثیت دارد، حیثیت نوعیه دارد، حیثیت مالیه دارد، حالا وقتی تلف شد، اگر بشود يك مالي که هم حیثیت نوعیه را جبران کند و هم حیثیت مالیه، باید او را بدهد، اقرب به تالف مثل است، در همه جا، چه در مثلیات و چه در قیمیات، اگر يك چیزی تلف شد، اقرب به تالف اغلب و عقلاً مثل است، اگر نشود مثل را داد، آن جهت نوعیه و طبیعیه‌اش را نتوانیم رعایت کنیم فقط باید مالیّتش را رعایت کنیم که همان قیمت است.

اگر در ذهن شریفتان باشد ما هم گفتیم بنای عقلا همین اقتضا را دارد، اگر یادتان باشد گفتیم اگر از ما سؤال کنید بنای عقلا را بررسی، البته حالا عقلا می‌گویند همه جا به مثل است، ولو اینکه بعداً يك تبصره زدیم و گفتیم البته عقلاي هر زمانی مختلف می‌شود! در يك زمانی بنای عقلا بر مثل بوده و ممکن است در يك زمانی مثل زمان ما، در زمان ما که لا یبعد که بگوئیم بنای عقلا در تمام ضمانات به قیمت است. حتی شما ببینید الآن در باب دیات ولو می‌آیند مسئله شتر را ملاک قرار می‌دهند ولی بالآخره آنچه که می‌گویند باید بپردازد پول است، مثلاً 90 میلیون پول يك انسان است، اگر کشته شود به قتل عمد. الآن عقلا در ضمانات، در دیات، اینها بیشتر رفتند روی قیمت، حالا ما فعلاً به این کاری نداریم، این چند تا روایتی که مرحوم آقای خوئی گفتند سریع این را اشاره کنیم. این روایات در باب قرض است.

روایت اول [2]

در جلد هجدهم وسائل الشیعه، صفحه 361 صباح بن سیابه، قلت لأبي عبدالله (عليه السلام) إن عبدالله بن يعفور امرني عن أسألك، عبدالله بن أبي يعفور به من گفته از شما سؤال کنم «إنا نستقرض الخبز من الجيران» ما يك نان از همسایه‌مان قرض می‌گیریم، «فنرد أصغر منه أو أكبر» بعد که می‌خواهیم برگردانیم يك نان بزرگتر یا کوچکتری می‌دهیم، یعنی مثلش را می‌دهیم، این مثلش خُب حالا در قدیم بوده هر خانه‌ای خودش تنور داشته و نان درست می‌کردند، امام (عليه السلام) فرمود «نحن نستقرض الجوز الستين و السبعين» می‌فرماید امام (عليه السلام) فرمود ما هم گردو را استقراض می‌کنیم، 60 یا 70 تا عدداً «فيكون فيه الكبير و الصغير» بعد می‌خواهد بفرماید 50 تا از همسایه قرض کنیم و پنجاه تا می‌آهیم، منتهی پنجاه تا گردویی که او داده کوچک و بزرگ داشته، ما هم این تعدادی که پس می‌دهیم کوچک و بزرگ دارد.

شاهد این است که عرف این گردو را می‌گوید مثل آن گردو، حالا يك مقدار کوچکتر یا بزرگتر را عرف مسامحه می‌کند و توجهی به آن ندارد، عرف می‌گوید این نان مثل آن نان است، در حالی که خبز قیمی است، گردو قیمی است، با اینکه قیمی است وقتی قرض گرفته می‌شود در مقام ادا، اگر شما مثل اینها را آمدید پرداخت کردید اشکالی ندارد.

سند این روایت صباح بن سیابه مجهول است، روایت از نظر سندی ضعیف است، اما از جهت دلالت، آیا این استفاده‌ای که مرحوم آقای خوئی می‌خواهند داشته باشند درست است یا نه؟

ما ممکن است بگوئیم با قطع نظر از اشکال سندی این مثل همان بحثی است که يك وقت در باب رهن گفتیم، گاهی اوقات در باب قرض هم يك توافق ارتكازی بین طرفین هست که اگر از من دو تا گردو گرفتی و دو تا پس دادي من قبول می‌کنم، این يك مصالحه است، در روایت نمی‌گوید چه چیز بر ذمه آمده، بلکه می‌گوید من گردو گرفتم و گردو به او دادم قبول می‌کند، اشکالی ندارد! این حمل بر مصالحه هم می‌شود. «إنا نستقرض الخبز من الجيران فنرد أصغر منه أو أكبر» آن هم یعنی قبول می‌کند.

روایت دوم [3]

روایت بعد هم اسحاق بن عمار است در همان آدرس قبلی، «قلت لأبي عبدالله استقرض الرغيف من الجيران» من قرص نانی را از همسایگان قرض می‌کنم «ونأخذ كبيراً و نؤتي صغيراً و نأخذ صغيراً و نؤتي كبيراً، قال لا بأس» اشکال این روایت هم این است که حکم بن مسکین در آن وجود دارد که او هم مجهول است، باز آقای خوئی می‌فرماید این روایت هم اشکالش این است که ضعف سندی دارد، اما به نظر ما باز ضعف دلالتی هم دارد، روایت دلالت ندارد که اگر شما آمدید رقیف را گرفتید، رقیف بر ذمه‌ی شما می‌آید، روایت می‌گوید من يك رقیف بزرگ قرض گرفتم ولي در مقام اداء، رقیف کوچک دادم؛

اینکه می‌گوید من در مقام ادا رغیف کوچک دادم، این معنایش این است که در ذهن اولش این است که همان مثلش را باید بدهد، یعنی همان رغیف بزرگ را باید بدهد، اصلاً رغیف کوچک عرفاً مثل رغیف بزرگ نیست، حتی این نکته را در روایت گردو هم باید بگوئیم، گردوی بزرگ با گردوی کوچک یکی نیست، ولي آنجا می‌گوید من ده تا بزرگ گرفتم و ده تا کوچک به او پس دادم، امام که می‌فرماید لا بأس، یعنی حالا که او هم قبول کرده لا بأس، اینجا هم همینطور است، خود سائل می‌داند که نان بزرگ مثل نان کوچک نیست! اما وقتی او هم گرفته و این هم قبول کرده، امام (ع) می‌فرماید حالا که قبول کرده این توافق کرده بر همین و تمام می‌شود و روایت دلالت ندارد بر اینکه در رغیف که قیمی است از اول مثل بر ذمه آمده تا مدعی مرحوم آقای خوئی ثابت شود.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[2]. «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّبَّاحِ بْنِ سَيَابَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَبِي يَعْفُورٍ أَمَرَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ قَالَ إِنَّا نَسْتَقْرِضُ الْخُبْزَ مِنَ الْجِيرَانِ فَنَرُدُّ أَصْغَرَ مِنْهُ أَوْ أَكْبَرَ فَقَالَ (ع) نَحْنُ نَسْتَقْرِضُ الْجَوْزَ السِّتِينَ وَ السَّبْعِينَ عَدَدًا فَيَكُونُ فِيهِ الْكَبِيرَةُ وَ الصَّغِيرَةُ فَلَا بَأْسَ» وسائل الشيعة، ج 18، ص 361، ح [23850]1.

[3]. «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ مِسْكِينٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) أَسْتَقْرِضُ الرِّغِيفَ مِنَ الْجِيرَانِ وَ نَأْخُذُ كَبِيرًا وَ نُعْطِي صَغِيرًا وَ نَأْخُذُ صَغِيرًا وَ نُعْطِي كَبِيرًا قَالَ لَا بَأْسَ» همان، ح [23851]2.